ZENDEGI-SALAM
ضمیمه روزنامه خراسان
دوشنبه • ۲۷ خرداد ۱۳۹۸
۱۳ شوال ۱۴۴۰ • ۱۷ ژوئن ۲۰۱۹
شماره ۲۰۱۲۳
۱۳۴۶

آینده‌ای که تمامش دود نشد

قصه جالب زندگی ۲ معتاد بهبودیافته که این روزها به کار آفرینی و جبران گذشته مشغول هستند

مصطفی میرجانیان | روزنامه‌نگار

پرونده

«معتادی که کارآفرین شد!»، آیا شما هم از خواندن این خبر تعجب کردید؟ اصلا وقتی واژه «معتاد» را می‌شنوید، یاد چه چیزی می‌افتید؟ یاد کسی که در نقطه پایانی زندگی‌اش، حتما گوشه خیابان افتاده و مدام چرت می‌زند؟ یاد جوانی که در خرابه‌های حاشیه شهر با سرنگی در دست افتاده و خماری می‌کشد؟ اصلا فکر می‌کنید یک معتاد چطور آدمی است؟ کسی است که برای تامین موادش دست به هر کاری می‌زند؟ کسی است که از پایین شهر آمده و به خاطر رفیق ناباب گرفتار اعتیاد شده؟ فکر می‌کنید چنین آدمی ممکن است روزی یک کارآفرین موفق شود و حداقل چند نفر را از بلاتکلیفی نجات دهد؟ به نظرتان ممکن است او به جایی برسد که معتادان زیادی را به ترک اعتیاد و زندگی دوباره تشویق کند؟ ما در پرونده امروز بدون هیچ حرف اضافی سراغ دو نفر از معتادان بهبودیافته رفتیم. کسانی که چندین سال طولانی در دود و منقل گرفتار بودند اما حالا کاملا متفاوت زندگی می‌کنند و افراد موفقی محسوب می‌شوند. پس با ما همراه باشید و دو قصه جالب از زندگی «علی حسن‌شاهی» کارآفرین و «اعظم راهنما» صاحب یک مرکز ترک اعتیاد را بخوانید.

زنی که ۷ هزار معتاد را بعد از این که خودش موفق به ترک شد، نجات داد

اعتیاد به ترک دادن معتادان!

آن روزهایی که «اعظم راهنما» یک دختر ۱۶ ساله و غرق در اعتیاد بود، هیچ کس فکرش را نمی‌کرد که یک روز مرکز ترک اعتیادی تاسیس کند و هفت هزار معتاد را از بدبختی و فلاکت نجات دهد! حالا «راهنما» ۱۳ سال است که لب به هیچ مخدری نزده و هشت سال است که در کنار چند بهبودیافته دیگر آدم‌های زیادی را نجات داده است. قصه پرفراز و نشیب این زن معتاد را هم که با یک تصمیم به موقع، نه تنها خودش که معتادهای بسیار دیگری را هم نجات داده در ادامه بخوانید.

اولین اتفاق مهم زندگی‌ام این بود که فرزند طلاق شدم

اولین بچه خانواده بودم و به جز من، سه خواهر و برادر دیگر داشتم. اولین فرزند بودم و زمانی که پدر و مادرم طلاق گرفتند، بیشتر از همه حسرت و افسوس خوردم. من در یک خانواده ثروتمند رشد کردم و از همان اول درخواست‌ها و نیازهایی داشتم که بقیه بچه‌ها نداشتند. مثلا اگر آن زمان پدر و مادرها هر چندماه برای بچه‌هایشان اسباب‌بازی می‌خریدند من به این اندازه راضی نبودم. چندبرابر بچه‌های دیگر اسباب‌بازی می‌خواستم و باید لاکچری‌تر از همه زندگی می‌کردم. حالا می‌فهمم که همان موقع به اعتیاد گرفتار شده بودم و خبر نداشتم چون اعتیاد فقط مصرف مواد مخدر نیست. آن روزها فکرم به بیماری اعتیاد مبتلا شده بود.

۱۲ ساله بودم و ازدواج کردم اما بعد از پنج سال به خاطر همان توقعات بی‌جا از همسرم جدا شدم و دوباره به خانه پدرم برگشتم! چندسالی گذشت و خواسته‌های درونی‌ام به اوج رسید. دلم می‌خواست شب‌ها را تا دیروقت با دوستانم بگذرانم، دیر به خانه می‌آمدم و روزها تا لنگ ظهر می‌خوابیدم. چون این‌طور زندگی کردن را دوست داشتم؛ می‌خواستم آزاد و بدون هیچ قانون و برنامه‌ای زندگی کنم.

۱۴ سال خماری

مدتی گذشت و خانواده‌ام اصرار می‌کردند ازدواج کنم تا دست از لجبازی بردارم اما زیر بار نمی‌رفتم. این فشارها بیشتر شد و از خانه فرار کردم تا آن‌طور که دوست دارم زندگی کنم. به خانه یکی از دوستانم رفتم که چند خانم مجرد زندگی می‌کردند. آن‌ها وقتی دیدند حس‌وحال خوبی ندارم پیشنهاد کردند موادمخدر مصرف کنم تا آرام شوم! من هم قبول کردم. آن اولین مصرف، کاری کرد که ۱۴ سال را با خماری گذراندم، مقدار زیادی از دارایی و ثروتم را از دست دادم و خلاصه آینده‌ام را تباه کردم. چند سال بعد ازدواج کردم و با پسری که از قبل او را می‌شناختم زندگی جدیدی را شروع کردم. بعد از ازدواج تمام فکرم مشغول دو چیز بود؛ اول ترس، ترس از این که همسر و خانواده‌ام یک روز بفهمند که اعتیاد دارم. دومین چیزی که فکرم را مشغول کرده بود، دروغ بود. روز و شب به این فکر می‌کردم که چطور حرف بزنم که مثلا چرا امروز بی‌حوصله‌ام؟ چرا لاغر شده‌ام؟ چرا خمارم و..؟!

روزگاری که سیاه شد!

چند سالی گذشت و اولین فرزندم به دنیا آمد اما همسرم هنوز نمی‌دانست اعتیاد دارم تا این که بعد از چند سال همه چیز برملا شد. به سفر رفتیم و در همان سفر جنسم تمام شد و نمی‌دانستم چطور موادمخدر تهیه کنم. تا وقتی که همسرم به بی‌حالی و خماری‌ام شک کرد. به او گفتم سرطان دارم و هرچه سریع‌تر باید عمل شوم! بلافاصله به مشهد آمدیم و همین که مواد مخدر مصرف کردم همه آن درد و خماری را فراموش کردم. وقتی همسرم آمد، اصرار کرد به بیمارستان برویم اما به او گفتم دارو خوردم و فعلا آرام شدم. همان‌جا همسرم به حرف‌هایم شک کرد تا این که یک روز درد داشتم و هرقدر مواد مصرف می‌کردم باز درد می‌کشیدم. راهی بیمارستان شدم و پزشک تشخیص داد که باید صفرایم را بردارد. همان موقع پزشک فهمید اعتیاد دارم اما با من کنار آمد! بعد از جراحی وقتی از اتاق عمل بیرون آمدم، درد داشتم و باید سریع مصرف می‌کردم. پرستاری داشتم که آن روز از من مراقبت می‌کرد. آن روز اولین‌بار بود که به یک نفر اعتماد کردم. به پرستارم گفتم اعتیاد دارم و آن بسته موادمخدر را بیاور! همان موقع همسرم وارد اتاق شد و بالاخره فهمید که اعتیاد دارم. چند دقیقه بعد بالای سرم آمد و فقط یک جمله گفت: «روزگارت را سیاه می‌کنم!» اول فکر کردم داد خواست طلاق می‌دهد و فرزندم را از من می‌گیرد اما کم‌کم نرم شد. او چندروزی من را به جلسات «اِن اِی» یا «معتادان گمنام» برد. آن‌جا با چند معتاد بهبودیافته آشنا شدم و وقتی خاطرات‌شان را شنیدیم بیشتر از گذشته‌ام پشیمان شدم. چندروزی گذشت و برخلاف دردی که داشتم اما هیچ چیزی مصرف نکردم. همان‌جا نیت کردم که اگر پاک بمانم به یک معتاد کمک کنم تا او هم ترک کند.

ترک دادن ۷ هزار معتاد در ۸ سال!

چهار سال گذشت که با دود غریبه بودم. حالا بیشتر از این که دغدغه ترک اعتیاد داشته باشم به این فکر می‌کردم که چطور می‌توانم به یک معتاد کمک کنم؟ یک روز از بهزیستی تماس گرفتند و گفتند می‌خواهیم یک کمپ ترک اعتیاد تاسیس کنیم. شما تجربه چندسال اعتیاد و بعد هم ترک دارید و می‌توانید به ما کمک کنید. من هم با خوشحالی قبول کردم. حالا هشت‌سالی می‌شود که یک مرکز ترک اعتیاد دارم و حدود هفت هزار معتاد را ترک داده‌ام. در این هشت سال چند مرتبه تغییر مکان دادم اما یک روز هم این کار را رها نکردم. قبلا هم گفتم که وضع مالی خوبی دارم. این‌جا هم آن‌چنان درآمدی برایم ندارد. همین حالا کسانی در این مرکز هستند که حتی هزینه درمان‌شان را ندارند اما وقتی معتادی را می‌بینم که خودش تصمیم گرفته ترک کند با تمام وجود بغلش می‌کنم و به او خوشامد می‌گویم چون خوشحالم از این که می‌خواهد دوباره زندگی کند. من اعتیاد را یک بیماری می‌دانم اما معتقدم یک بیمار وقتی به پزشک مراجعه می‌کند با یک جراحی یا با مصرف دارو خوب می‌شود اما اعتیاد این‌طور نیست. یک معتاد ابتدا از نظر روانی بیمار می‌شود و برای همین تا خودش نخواهد، نمی‌تواند از شر آن خلاص شود. مرکز ترک اعتیاد ما یک تفاوت دیگر هم دارد. پرسنلی که این‌جا کار می‌کنند همگی از بهبودیافته‌های ترک اعتیاد هستند. همه بچه‌ها خودشان می‌خواهند که حداقل حال یک نفر خوب شود. این‌جا فقط درمانگاه ترک اعتیاد نیست. بچه‌ها این‌جا در کارگاه‌های خیاطی کار و تلاش می‌کنند تا به آینده امید بیشتری داشته باشند.

مردی که بعد از ۳۰ سال مصرف مواد متوجه مسیر اشتباه زندگی‌اش شد

امان از این وسوسه!

چه کسی باور می‌کند زندگی آدمی این‌طور زیر و رو شود؟ پسر کوچکی که از سال‌های اول نوجوانی‌اش شروع می‌کند به سیگار کشیدن، کمی بعد سیگاری می‌زند و بعدها پای بساط اعتیاد می‌نشیند. آن پسر کوچک که حالا یک مرد سن و سال‌دار ۵۷ ساله است اگر از فاصله دو متری دود سیگار را احساس کند فاصله می‌گیرد تا مبادا دودی شود و زندگی‌اش را دوباره دودی کند! «علی حسن‌شاهی» همان پسر جوان است. او حالا نه تنها یک بهبودیافته اعتیاد بلکه صاحب یک کارگاه تولیدی است. کارگاهی که مثل زندگی‌اش خاص و متفاوت است. چون تمام نیروهایی که در کنار او کار می‌کنند همگی از همان ترک اعتیادی‌های موفق هستند که می‌خواهند دوباره زندگی کنند. قصه زندگی او را همین‌جا و از زبان خودش بخوانید.

عکس‌ها: میثم دهقانی

۱۰ ساله بودم که سیگار می‌زدم

می‌گویند امان از رفیق ناباب! بعضی‌ها هم می‌گویند امان از زغال خوب! اما این‌ها دروغی بیش نیست! همه معتادان دنبال این می‌گردند که تباهی زندگی‌شان را گردن یکی دیگر بیندازند. همه برای اولین‌بار با تصمیم خودشان مصرف می‌کنند. من هم مثل آن‌ها! درست است که دوستان پیشنهاد دادند اما خودم خواستم و مصرف کردم. ۱۰ ساله بودم که سیگار کشیدن را شروع کردم. دو سه سال بعد سیگار را خالی و داخلش را با مواد پر می‌کردم و به اصطلاح «سیگاری» می‌زدم. کم‌کم دلزده شدم و تصمیم گرفتم با چیز دیگری حالم را بهتر کنم که با پیشنهاد یکی از دوستان، تریاک را تجربه کردم. چندبار اول حالم به هم خورد و هرچه را کشیده و خورده بودم بالا آوردم اما دوست داشتم که باز هم آن را امتحان کنم. آن اوایل مواد را تعارفی از دوستم می‌گرفتم اما این تعارف‌ها یک ماه بیشتر دوام نیاورد. دوست من ساقی نبود و اصلا تعارف نکرد تا بعد از یک ماه مجبور شوم جنسم را از خودش بخرم. او فقط تعارف کرد و من هم قبول کردم! مدتی مواد مخدر مصرف می‌کردم و همه تقصیرات را گردن دیگران می‌انداختم. با خودم می‌گفتم ما پایین شهر زندگی می‌کنیم و این‌جا خیلی از آدم‌ها اعتیاد دارند. در صورتی که بچه همسایه‌مان متفاوت از ما بود و همین حالا هم شغل آبرومندانه‌ای دارد. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم که مگر بالاشهر معتاد ندارد...؟

خماری پای سفره عقد!

ازدواج کردم در صورتی که نه عروس و نه خانواده‌اش اصلا نمی‌دانستند اعتیاد دارم. وقتی به خانه می‌آمدم آن‌قدر عادی و طبیعی رفتار می‌کردم که انگار نه انگار...! آن‌ها هم باور می‌کردند. چون اعتیاد یعنی دروغ! یک معتاد آن‌قدر با مهارت دروغ می‌گوید که از حرف راست هم راحت‌تر باور می‌کنید! اما این دروغ‌ها تا کی؟! کم‌کم خودشان بو بردند. کاری از دست‌شان برنمی‌آمد اما هر روز پرخاشگری می‌کردند. مثلا می‌پرسیدند: «تا الان کجا بودی؟ چه می‌کردی؟». راستش را بخواهید خیلی از هم‌مسلک‌های ما همسران‌شان را هم معتاد می‌کنند تا از غر غر آن‌ها راحت شوند! آن روزها کار که نه، یکسره خماری می‌کشیدم و از این خماری لذت می‌بردم! مدتی گذشت و کم‌کم کریستال را هم تجربه کردم. بعضی از معتادان چندبار ترک می‌کنند و دوباره روز از نو. آن‌قدر ترک و دوباره مصرف می‌کنند که خانواده‌های‌شان خسته می‌شوند و می‌گویند: «برو ترک کردن‌هایت را ترک کن!» من هیچ‌وقت مصرفم را قطع نکردم. چون می‌دیدم بچه‌ها برای مدت کوتاهی ترک می‌کنند و فقط دنبال مجوزی برای مصرف دوباره می‌گردند. مثلا به خانواده‌شان می‌گویند: «حالا که ترک کردم چرا هنوز همه یک‌جوری نگاهم می‌کنند؟» برای همین هیچ‌وقت به این ترک کردن‌ها اعتقادی نداشتم.

۳۰ سال از عمرم پای دود تلف شد

روزها می‌گذشت و نحوه زندگی کردنم همه را خسته کرده بود. مثلا جای دیگری سرقت می‌شد اما همسایه‌ها می‌آمدند در خانه ما و می‌پرسیدند نمی‌دانی چه کسی دزدی کرده است؟ همه این‌ها باعث شد تصمیم بگیرم که برای همیشه از خانه بروم! همراه با سه معتاد دیگر خانه‌ای اجاره کردم! خیلی وقت‌ها معتادها می‌آیند و می‌گویند که دیگر خسته شدم! اما او خسته نشده، دیگران را کلافه کرده است! اما من هم خودم بریدم و هم خانواده‌ام را خسته کردم! پس خانه را ترک کردم و همراه با سه معتاد دیگر چندوقتی را در خانه مجردی زندگی کردم. روزها سپری شد و حدود ۳۰ سال از زندگی‌ام را در خماری گذراندم. کم‌کم از نگاه‌ها و عکس‌العمل مردم خسته شدم. یک روز پیش پزشک ترک اعتیاد رفتم و داستان زندگی‌ام را برایش تعریف کردم. او گفت درمانت می‌کنم، هزینه‌اش را هم قسطی پرداخت کن. پزشک برایم شربت متادون تجویز کرد. متادون مادر مخدرهاست و من هم از آن به بعد علاوه بر کریستال یا تریاک، متادون هم مصرف می‌کردم و اتفاقا لذت می‌بردم! چندوقت این روند را ادامه دادم و دوباره حالم از خودم و اراده‌ام به هم خورد! به همان پزشک مراجعه کردم و گفتم من فقط مواد مصرف می‌کردم اما تو با متادون هم آشنایم کردی. او تابلوی روی دیوار را نشانم داد که درباره جلسات معتادان گمنام توضیح داده بود و من هم به آن جلسات رفتم. آن‌جا کسانی را دیدم که می‌گفتند ترک کردند اما تصور می‌کردم آن‌ها هم یک روزی دوباره شروع می‌کنند! آن‌جا کسانی را دیدم که وضع بدتری از من داشتند و باور کردم که می‌توانم ترک کنم.

خط قرمز حضور در کارگاه من، دود است

به خانه برگشتم، پاک زندگی کردم و برای خرج هزینه‌های زندگی باز همان شغل قبلی، خیاطی را انجام دادم تا این که اعلام کردند به بهبودیافته‌های ترک اعتیاد وام اشتغال زایی می‌دهند. من هم درخواست دادم و یک کارگاه خیاطی باز کردم. وامی که دریافت کردم هیچ شرط و شروطی نداشت اما من تصمیم مهمی گرفتم. تصمیم گرفتم که در کارگاهم فقط از ترک اعتیادی‌های موفق دعوت به کار کنم. از همان موقع هرچندوقت در جلسات سم‌زدایی معتادان شرکت می‌کنم و می‌گویم که یک کارگاه تولیدی پوشاک دارم. خیلی وقت‌ها می‌دانم کارگری که تازه آمده ممکن است اذیت کند اما چیزی نمی‌گویم چون می‌خواهم او هم حرکت کند. تنها خط قرمز این کارگاه دود است! این‌جا اگر کسی لب به سیگار بزند خودش می‌داند که باید برود! الان خوشحالم که اگر قبلا یک معتاد فراری و مجرم بودم اما حالا روی پاهای خودم ایستادم و حداقل چند نفر را برای زندگی بهتر تشویق می‌کنم.

شماره پیامک
برای انتقاد و پیشنهاد
زندگی سلام
۲۰۰۰۹۹۹
شماره تلگرام
همشهری سلام
برای سوژه‌های شما
۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶

کالج زبان ماهان
• آغاز کلاس های مکالمه ترم تابستان و دوره های آمادگی IELTS
• دوره های فشرده (هرروزه) و آخر هفته (Weekend)
• برترین و با کیفیت ترین دوره های مکالمه زبان کودکان، نوجوانان و بزرگسالان
ساختمان مرکزی: هاشمیه ۱۸، نبش صارمی ۱۹ – (کودک و نوجوان): پلاک ۱، (بزرگسالان): پلاک ۳ – تلفن: ۳۸۸۱۲۶۴۰
شعبه سجاد (بزرگسالان): بلوار سجاد، نبش بزرگمهر جنوبی ۲۲، پلاک ۲۴۴ – تلفن: ۳۷۶۲۴۱۴۶
شعبه سجاد (کودک و نوجوان): بلوار سجاد، حامد شمالی ۱، پلاک ۲۵ – تلفن: ۳۶۰۴۵۷۲۹
شعبه هفت تیر (کودکان ۴ تا ۸ سال و پیش دبستانی): بین هفت تیر ۱۷ و ۱۹ – تلفن: ۳۸۶۷۷۵۹۴
mahan_LC
www.mahancenter.ir
MahanLanguageCollege
۹۷۱۶۳۵۷۵/م